

## نقصِ فکر و منطقِ «یا، یا»

بهروز صفدری

من چگونگی برخورد و واکنشِ اغلبِ ایرانی‌ها (به صورت فردی، گروهی، سازمانی و غیره) به این رویداد را یکی از سمپتوم‌ها یا مرض‌نشانه‌های مسئله‌ای می‌دانم که آن را در تشبیه و قیاس با نقص عضو، نوعی نقصِ فکر می‌دانم. استادهای من برای کاربرد این مفهوم، آرا و آثار کسانی است چون ویلهم رایش در روانکاوی و ژوزف گابل در روان‌جامعه‌شناسی. گابل، که کارهای پژوهشی - بالینی‌اش درباره‌ی ایده‌تولوژی، آگاهی کاذب و ازخودبیگانگی موردِ استاد گی دوپور در «جامعه‌ی نمایش» هم قرار گرفته، نظراتِ بدیع و خلاقانه‌ای در باره‌ی ارتباطِ «عقلانیتِ بیمارگون» و «اندیشه‌ی غیردیالکتیکی» با گونه‌ای از موردِ کلینیکی اسکیزوفرنی (گسیختگی ذهنی - روانی) دارد.

رویکردِ روان‌بیمارشناختیِ پژوهندگانی چون گابل در عرصه‌ی جامعه‌شناسی برای من بی‌شباهت با رویکردِ «پزشک‌وارانه» و روان‌شناسانه‌ی نیچه در عرصه‌ی فلسفه نیست. واژه‌هایی که چنین کسانی در توصیف و ارزیابیِ ناهنجاری‌ها به کار می‌برند، بارِ اهانتِ اخلاقی ندارد. همان‌طور که نیچه، کینه‌توزی (دل‌چرکینی) یا «روحیه‌ی برده‌وار» را در چشم‌اندازی تاریخی - روان‌شناختی بررسی می‌کند، گابل هم مثلاً دروغ‌گویی را همچون پدیده‌ای روان‌جامعه‌شناختی مورد نقد قرار می‌دهد.

بنابراین می‌توان کلماتی را جدا از بارِ توهین‌آمیزِ رایج‌شان به کار برد. منظور من از نقصِ فکر چیست؟ اگر استنادهایی که بدان‌ها اشاره کردم برای همه آشنا و قابل دسترس نباشد، می‌توانم با ارجاعی آسانتر و «خودی‌تر، از مفهوم «نگاه مرکب» محمد مختاری کمک بگیرم. فقدان نگاهِ مرکب موجب نقصِ فکر می‌شود. فکرِ ناقص یک‌سونگر است و فاقد گرایش به کلیت و انسجام. من عمیقاً بر این باورم که ضرورت تام دارد که هم مفهوم تراژدی هستی‌شناسانه را از مفهوم تراژدی اجتماعی جدا و متمایز کنیم، و هم مفهوم توتالیتته (تمامیت و کلیت) را از بارِ منحصرأ ایده‌ئولوژیک و سیاسی - حکومتی آن بزدائیم. شعر و شناخت بدون تمامیت‌خواهی و کلیت‌نگری ناقص و نقیضه‌وار خواهد بود. در برابر توتالیتاریسم ضدانسانی و ضد زندگی که از سوی اربابان اقتصاد سیاسی اعمال می‌شود باید توتالیتاریسم شعر و شناختِ زندگی و موجود انسانی را قرار دهیم.

مفهوم دیگری که باید به «جعبه‌ابزار مفهومی» این یادداشت بیفزایم مفهوم حقوقی *alibi* است. این کلمه‌ی لاتینی، به معنی تحت‌اللفظی «جای دیگر» در قاموس حقوقی در مواردی به کار می‌رود که متهم برای اثباتِ غیاب‌اش در محل جرم و بنابراین برائتِ خود دلایلی ارائه می‌دهد. فکر نمی‌کنم اشکالی داشته باشد در کنار استفاده‌ی متداول از این همه واژه‌های بیگانه، من هم در اینجا گاهی اصلِ واژه، آلیبی، را در مقام تشبیه به کار ببرم.

فکرِ ناقص و تمامیت‌گریز با متوسل شدن به آلیبی از نقد می‌گریزد. و برای اثباتِ صحتِ گزاره‌اش با دلیل تراشی عذر بدتر از گناه را نشانه‌ی حق به جانب بودنِ خود می‌داند.

نمونه‌های خونین و فاجعه‌بارِ این شیوه‌ی استدلال (در واقع زورگویی در قالبِ برهان) هم در سراسر تاریخ و هم در تاریخ معاصر ما کم نیست. دورانِ جنگِ سرد و جدال و رقابت میان اردوگاهِ استالینیسیم از یک سو و اردوگاهِ آزادی

بازاری از سوی دیگر، نمونه‌ی برجسته‌ی این پدیده است که از فرط کارایی به الگوی قدرت و حکومت‌گری کنونی در سطح جهانی تبدیل شده است.

صد البته منطقی است که قدرت‌مداران اقتصاد سیاسی به کاراترین شیوه‌ها و ترفندها برای حفظ و بازتولید قدرت خود دست یازند. وقتی چیزی همان است که بنابر سرشت خود باید و می‌خواهد باشد دیگر نیازی به انتقاد و افشاگری ندارد. بیماری را نه نقد که درمان باید کرد. ارباب‌سالاری و اعمال زور بهره‌مندان از قدرت اقتصادی بیماری ده‌هزار ساله‌ی جامعه‌ی بشری است. مرض‌نشانه‌های این بهره‌کشی اقتصادی، یعنی تملک و تمتع ماحصل کار اجتماعی توسط اربابان، به شکل هزاران فاجعه در سراسر تاریخ تا کنون خود را نشان داده و می‌دهد. آنچه به نقد نظری و عملی نیاز دارد نه مرض بلکه ادعای طیبیان مدعی است. نقد را باید متوجه منتقدان کرد.

در سرلوحه‌ی فیلم‌اش «جامعه‌ی نمایش»، گی دوبور این جمله را از شاتوبریان نقل می‌کند: «زمان‌هایی هست که آدم باید تحقیرش را با صرفه‌جویی خرج کند چرا که تعداد مستحقان تحقیر بسیار است». به گمان من با تشبیهی مشابه می‌توان گفت که امروزه تعداد طیبیان مدعی که برآستی مستحق نقد اند فراتر از تصور است.

اشاره کردم که با فقدان نگاه مرکب و کلیت‌نگر واقعیت فقط به یک جزء و یک بعد فروکاسته می‌شود و توسل به یک آلیبی نوعی اجبار ایجاد می‌کند، در عین حال نوعی رفلکس یا بازکنش ذهنی بر مبنای «یا، یا» برقرار می‌کند که برمبنای آن انگار آدمی از ازل تا به ابد ناگزیر است میان دو واقعیت بد یکی را انتخاب کند.

آلن بدیو، این مائویست کارکنشده‌ی فرانسوی، که اکنون به بت رادیکالیته‌ی بسیاری از منتقدان ایرانی تبدیل شده است، مدام برای توجیه‌کشتار، تخریب و قلع و قمع اجتماعی توسط رژیم مائویستی در چین، چرتکه به دست می‌گیرد و

قربانیان آن را با تعدادِ قربانیان جنگ‌های استعماری کشورهای غربی می‌سنجد، یا برای برائتِ جنایاتِ مائوئیسم یا لنینیسم - استالینیسم معایبِ دموکراسی‌های واقعاً موجود را به رخ می‌کشد. در نهایت هیچ راهِ خلاص دیگری باقی نمی‌ماند: یا حزب مائوئیستی با «فرضیه‌ی کمونیسم» یا همین دموکراسی‌های مافیایی. گیریم فردا مریدِ او ژیتوک با شیادی دیگری لباسِ تازه‌تری بر تنِ همین منطق کند.

با پایانِ دورانِ جنگِ سرد، و حالا که دیگر رفیق پوتین با همه‌ی سران دموکراسی‌های غربی هم‌پاله و پیاله شده و همه‌ی بچه‌های استالین در منطقِ نمایشِ همپارچه‌شده‌ی سرمایه با هم آشتی کرده‌اند، آلبی‌های دیگری وارد عمل شده است. یا توتالیتاریسمِ اسلامی یا توتالیتاریسمِ کاپیتالیستی و دموکراسیِ واقعاً موجود. هر یک از طرفینِ هم به اندازه‌ی کافی مدرک و شواهد برای «محکوم و افشا کردن» طرفِ مقابل در اختیار دارد. اما وای به حال کسی که ریشه‌های مشترکِ واقعیتِ متناقضِ حاکم بر جهان امروز را یادآوری کند، و هم‌زبان با دوبر بگوید «در جهانی واقعاً و از‌گونه‌ی راست لحظه‌ای از دروغ است». چه کسی امروز گوش‌اش بدهکار این حقیقت است که از اخوان‌المسلمین در مصر تا القاعده در افغانستان و داعش در سوریه، با مساعی سرویس‌های امنیتی غرب و برپایه‌ی جهلِ مرکبِ شرق تأسیس شده‌اند؟ کیست که نداند (یا بداند) دشتِ بایرِ اذهانِ جوانانِ خانواده‌های مسلمان در کشورهای غربی، که با آفتِ سرمایه و هزار عقده‌ی اجتماعی مستعدِ فاشیستی‌ترین عقاید شده‌اند، با دلارهای نفتی عربستان سعودی و تأسیس مساجد ریز و درشت و ایده‌تولوژی سلفی‌ها آبیاری می‌شود؟ همان رژیم سعودی که تمام سرانِ دموکراسی غرب به پای‌بوسی‌اش می‌روند.

باید همه‌ی این ابعاد را با هم دید. تلنبارِ معضلاتِ و تناقض‌های آن‌اکرونیکِ شریعت، طعمه‌جوییِ ذاتیِ سرمایه، سردرگمیِ عظیم و عامداً حفظ‌شده در

اذهان عمومی، مشترک‌المنافع بودن عینی قدرت‌های حاکم بر جهان به رغم رقابت‌هایشان.

از قضا همان رگه‌ی لیبرتری و آنارشیست‌مآبانه‌ای که در شارلی ابدو فعال بود می‌خواست به زبان طنز بر همین جنبه‌ها انگشت بگذارد.

اما واکنش‌های اغلب ایرانیان (شبهه اغلب واکنش‌ها در بسیاری کشورها) همه چیز را به یکی از این دو وجه تقلیل داده است:

یا ابراز تأسف لفظی از این ترور درعین محکوم کردنِ طنزِ افراطی شارلی ابدو و اهانت دانستن آن به عقاید مسلمانان، (از سخن‌گوی دولت در ایران تا چپ‌های به اصطلاح افراطی فرانسوی، استالینیست‌های سابق، تروتسکیست‌های فعلی و غیره، مسئله‌ی اسلام‌هراسی را مطرح می‌کنند) یا شارلی بودن به سبک دولت فرانسه، علم کردنِ توتالیتاریسم اسلامی بدون هیچ اشاره‌ای به توتالیتاریسم «مادر»، یعنی نظام سرمایه و جعل و تحریف و مصادره‌ی این ترور هولناک به سود ناسیونالیسم فرانسوی. چند تحلیل و ارزیابی را دیده‌اید که با نگرشی همه‌جانبه‌نگر هر دو سوی جدال میان دو توحش را به نقد بکشد؟ چرا نمی‌توان از جنبه‌ی این قاعده‌ی «یا ، یا» بیرون آمد و با صدایی رسا اعلام کرد که «ای بی‌خبران راه نه این است و نه آن»؟

فعلاً اما می‌توانیم این را به نجوا به هم بگوییم. در تقابل با غوغا، مقاومت در خلوت ذهنیت‌های فردی شکل می‌گیرد.